

## بازگشت از ایران، گزارش یک سفر

اولین برخورد ما با تهران در فرودگاه مهرآباد است؛ فرودگاهی که به نظر در مقایسه با فرودگاههای اروپا محقر می نماید و به رغم رنگ و روغنی که به آن زده اند کهنگی از آن می بارد، مضافاً به اینکه دیگر گنجایش بار ترافیک مسافربری هوایی تهران را ندارد. نه گیشه های کنترل پاسپورت، نه بخش بارگیری و سایر بخش های خدماتی، نه درب ورودی منحصر به فردی که تقسیم آن به مردانه و زنانه ترافیک سنگینی را برای ورود به فرودگاه موجب می شود، هیچکدام با ظرفیت و تعداد مسافرین به خصوص در فصل تابستان و تعطیلات خوانایی ندارد.

همه منتظر بازشدن فرودگاه جدید تهران (امام خمینی) هستند، فرودگاهی که «گروگان» دعوای سپاه پاسداران و تکنوکراتهای دولتی گردید و به رغم آمادگی آن هنوز گشایش نیافته است.

در هیچ کجای دنیا سابقه نداشته که نیروهای انتظامی خودی، با جت های جنگی، هواپیمای مسافری شخصی خودی را از نشستن در يك فرودگاه تازه تأسیس شده مانع شده و آن را به سمت فرودگاهی فرعی در اصفهان برانند و با تهدید مانع از کار فرودگاه شوند. با اینکه وزیر راه و ترابری ستاد خود را در روزهای آخر افتتاح فرودگاه به محل آن منتقل کرده بود، دولت در مقابل شاخ و شانه کشیدن نیروهای انتظامی کاری از پیش نبرد و عملاً کار افتتاح فرودگاه به محاق تعطیل کشانده شد. این امر این روزها در تهران در کنارتهاجم خرندهء امرای سپاه پاسداران در مجلس (تشکیل فراکسیونی ۶۰-۷۰ نفره از وابستگان مستقیم و غیر مستقیم سپاه و اعلامیه های شدید اللحن امرای سپاه نشان تحکیم قدرت شاخه های تندروی جناح مسلط قلمداد می شود. سپاه پاسداران که به ارگانی اقتصادی هم بدل شده خواهان آن بوده که شرکتهای وابسته به آن ادارهء فرودگاه جدید را به عهده بگیرند ولی وزارت راه شرکتهای سهامی ترکیه ای را که قیمتها و سرویس های ارزانتر و بهتری پیشنهاد می کرده انتخاب کرده بود!

بلافاصله بعد از ترك فرودگاه به سمت تهران، با اینکه شب دیروقت بود با شوك ترافیک تهران مواجه شدیم. این شوك مسافرینی را که به نظم و ترتیب نسبی ترافیک اروپا عادت کرده اند هیچگاه در تهران رها نمی کند.

مسألهء ترافیک و رابطهء تعریف نشده ای که بین عابرین پیاده و رانندگان از يك سو و ماشین ها وجود دارد معضل عجیب و باور نکردنی ست. رانندگان مدام در حال تغییر خط هستند و هیچگاه فرصت عوض کردن خط را از دست نمی دهند. گویا همه در حال مسابقه برای سبقت گرفتن اند و در نتیجه، زیگزاگ زدن، آنهم بدون علامت چراغ چشمک زن روش اصلی حرکت به جلو می باشد. این مسأله حتی در اتوبان ها هم رایج است. بدتر از همه اینکه تو در حال حرکت در خط خودت هستی که اتومبیلی در کنار تو روی خط کشی وسط قرار می گیرد و بین تو و اتومبیل خط کناری به حرکت خود ادامه می دهد. لحظاتی هست که در يك اتوبان سه خطی، پنج اتومبیل به موازات هم حرکت می کنند و این امری عادی ست. من اوایل خیال می کردم که آنها می خواهند سبقت بگیرند ولی بعداً فهمیدم که نه، این هم روشی ست برای حرکت کردن به جلو با زیگزاگ زدن. دو حادثه یا بهتر بگویم مشاهده مرا بسیار متعجب کرد. اولی در اتوبان تهران - کرج در ساعت ۱۰ شب بود. رفتگری با لباس نارنجی در کمال خونسردی مشغول رفت و روب کنارء وسط اتوبان بود و هیچگونه علامت خطری هم او را محافظت نمی کرد. در همین اتوبان، چند کیلومتر بالاتر، کارگران و چند ماشین سنگین مشغول مرمت جاده بودند. فقط در ۲۵ متری آنها بود که علامت های خطر را گذاشته بودند و اتومبیل هایی که با سرعت ۱۲۰ تا ۱۴۰ کیلومتر در آن جاده می رانند امکان مانور زیادی برای جلوگیری از تصادم با آنها نبود. يك بار هم در اتوبان پارك وی سابق (چمران کنونی) کامیونی پر از بار هندوانه در ساعت ۹ - ۱۰ شب ایستاده و رانندگانی در کنار آن توقف کرده مشغول خرید و فروش میوه بودند. اتوبان های تهران که شمارشان زیادتراً شده و سرتاسر شمال، شمال غرب، شرق و شمال به جنوب و جنوب را پوشانده اند از حفاظ و روشنایی کافی برخوردار نیستند و عدم انضباط مردم باعث شده که شاهد عبور آدم ها، حتی با زن و بچه از وسط اتوبان ها هستی -

مردمانی که می خواهند پلهای هوایی و زیرزمینی را میان بر بزنند و با الاکلنگ بازی از وسط موانع میانی اتوبان عبور کنند - صحنه های مضحك و در عین حال خطرناکی را به وجود می آورد که هر لحظه چشمان ترا گرد می سازد.

مسأله دیگر چراغ قرمز و خط عابر پیاده است که هیچگاه معنای وجودی شان روشن نیست. روزی برای گذر از خیابان انقلاب، نزدیک میدان انقلاب به دنبال خط عابر بودیم. تا چهارراه خیابان ۱۶ آذر آمده و مشاهده کردیم که نه اتومبیل ها و نه عابرین به چراغ قرمز و سبز توجه ندارند. بالاخره بعد از ۱۰ دقیقه ای که منتظر عادی شدن وضع باقی ماندیم دل به دریا زده ما هم مانند بقیه از میان ماشین هایی که مرتب در حال عبور بودند از چهارراه گذشتیم. پلیس راهنمایی شاید به همین دلیل بسیاری از چراغ های چهارراه های بزرگ و کوچک را به چراغ چشمک زن قرمز و زرد تبدیل کرده و در ساعت های شلوغی، مسابقه عجبی برای عبور از چهارراه بین ماشین ها برقرار است و لاجرم دقیقه های بسیار طولانی در پشت چهارراه ها ماندن به خصوص در گرما و آلودگی تابستان، صبر ایوب می طلبد.

پدیده موتورسوارها هم در تهران جالب است. اولاً دیدن دو و سه و چهار نفر روی يك موتور امری عادی است و عادی تر از آن بچه هایی است که در بغل مادرشان در ترك موتور، در حالی که کودکی هم روی دسته موتور نشسته و با سرعت ۴۰ - ۳۰ کیلومتر در وسط ماشین ها زیگزاگ می زنند. اخیراً گذاشتن کاسک موتور اجباری اعلام شده و در سر چهارراه ها پلیس مواظب است که این امر رعایت شود و حتی برخی را جریمه می کنند. اما می توان تصور کرد که دو، سه و چهار نفر روی يك موتور نمی توانند همگی مجهز به کاسک باشند. در نتیجه شاهد هستید که خیلی ها کاسک موتور را به دست خانم یا آقای که بر ترك موتور سوار اند داده اند و در هنگام کنترل آن را بلند کرده به پلیس نشان می دهند و بدین وسیله جواز عبور می گیرند. پدیده جالب دیگر موتورهای مسافرکش هستند، موتورهایی که مسیرهای مختلفی را به مردم و مسافرین عرضه کرده آنها را به مقصد می رسانند. اخیراً افسری از شهربانی که در وقت آزادش با موتور مسافرکشی می کرده در تصادفی کشته می شود که خبرش در روزنامه ها منعکس گردید!

در تهران موتورهای قوی و ماشین های موتور قوی در اختیار پلیس است و کمتر افراد عادی را می توان دید که روی موتورهای بیشتر از ۱۰۰ تا ۱۵۰ سی سی سوار باشند و مرسدس های مدل بالایی را می بینی که فقط در اختیار پلیس قرار دارد. برعکس، مجموعه اتومبیل هایی که در گشت اند واقعاً قراضه اند. دیدن پیکان های سال ۴۸ و ۵۰ امر غریبی نیست. بدنه بسیاری از ماشین ها داغان و زهوار دررفته است. بسیاری از این ماشین ای کهنه به کار مسافرکشی می آیند. روزی سوار ماشین شخصی مسافرکشی شدیم که درهای آن به خوبی بست نمی شد و فرمان آن را با طناب بسته بودند. دیدن مرد مسنی که آن را می راند و مشاهده رنجی که در قیافه اش هویدا بود در گرمای ۴۰ درجه ماه خرداد با آن اتومبیل قراضه واقعاً دل آدم را به درد می آورد. اخیراً دولت طرحی برای جمع آوری اتومبیل های قراضه پیشنهاد کرده و گفته که این ماشین ها را به يك میلیون تومان خریده و پرایدهای (pride) جدیدی که ۶ میلیون تومان است به اقساط به صاحبان آن ها می دهد ولی بسیاری از صاحبان این ماشین های قراضه نمی توانند و نمی خواهند که ماشین های خود را با اتومبیل های نو عوض کنند چرا که می گویند قادر به پرداخت ۱۴۰ هزار تومان قسط ماهانه این ماشین ها نیستند (درآمد يك راننده تاکسی با ۱۰ تا ۱۲ ساعت کار، چیزی حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار تومان است).

در تهران تقریباً بیش از ۵۰ درصد از اتومبیل های درحال حرکت مسافرکشی می کنند و تا ۵ نفر و گاهی ۶ نفر مسافر سوار می کنند. تاکسی های دربستی که در همه مسیرها حرکت می کنند، آژانس های مسافربری هم تعدادشان بسیار زیادتر شده و با تلفن کار می کنند. اخیراً دولت تعداد زیادی اتومبیل نو - سمند - با رنگ نارنجی به خط ها اضافه کرده است. اما این تاکسی ها که متعهد اند در خط ها کار کنند ترجیح می دهند مسافرهای شخصی و دربستی (که تا ۱۰ برابر گرانتر از مسافر خطی است) بگیرند و این سر و صدای مردم را در آورده است و خلاصه کارمندان و معلمان و کارگران و حقوق بگیرانی که بعد از ظهرها و صبح ها با ماشین های خود، کار سوار کردن مردم

را به عهده می گیرند. خیلی ها هم به طور حرفه ای و دائم و البته غیر قانونی به کار مسافرکشی می پردازند. با راننده یکی از این ماشین ها صحبت می کردم. کارمندی بود که در یکی از ادارات شرکت نفت صبح ها کار می کرد از ۷ صبح تا ۲ بعد از ظهر و بعد از ظهرها هم تا ساعت ۱۰ شب مسافرکشی می کرد (در خدمت يك آژانس که حدود ۲۰ درصد کورس ها را به عنوان حق الزحمه می گیرد). درآمد ماهانه او از کار صبح ۱۲۰ هزار تومان و از تاکسی حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار تومان بود که بازاء ۱۶ تا ۱۸ ساعت کار روزانه به دست می آمد و به قول خودش ماه ها بود که روی زن و بچه اش را به خوبی ندیده است!

این در واقع، وضع و حال بسیاری از کسانی است که دو تا سه کار در روز انجام می دهند و «درآمد نسبتاً خوبی دارند!» که بسیاری از ایران برگشته ها به عنوان شرایط خوب برای ما تعریف کرده اند، بدون آن که درآمد کسب شده را با ساعات کار و شرایط کار تعریف نمایند.

ترافیک بیش از حد ناشی از تراکم اتومبیل ها، قراضه بودن اغلب ماشین ها، نامنظم بودن خط کشی ها و چراغ های راهنمایی، بی انضباط بودن رانندگان و عابرین پیاده، نبودن کنترل جدی و فاسد بودن پلیس راهنمایی (با پرداخت ۲۰۰۰ تومان نقد به جای ۲۰۰۰۰ تومان جریمه می توان از چراغ قرمز رد شد و یا خیابان يك طرفه را عبور کرد! پسریچه ای ۱۶ ساله را دیدم که مدتها بود بدون گواهینامه رانندگی می کرد و تا حالا تصادف هم کرده و با پرداخت رشوه مسأله را حل کرده است) اینها دست به دست هم داده و رانندگی را در تهران به جهنمی بدل کرده است. آلودگی هوا که گرمای تابستان آن را تشدید می کند هوا را غیرقابل تنفس و استنشام کرده و قدم زدن در مراکز شهر را مشکل ساخته است.

ایران با ۲۵ هزار مرگ ناشی از حوادث رانندگی در سال و درجه آلودگی بالا رکورد دار جهانی است. برای درک این مطلب احتیاج به دماسنج و ابزار اندازه گیری نیست. آب چشم و گرفتگی بینی و گلو و بوی گازوئیل و دود بنزین هر فردی را متوجه اوضاع می کند.

تهران امروز به کارگاهی شباهت دارد. همه جا در حال ساختمان سازی هستند. ساختمان های بلند و برج های چند طبقه در شمال تهران در دامنه های ولنجک، کن، سولوقون، پونک، نیاوران، چیدزر، تهران پارس سربلند کرده اند. شهرک ها و حومه های جدیدی چون شهرک غرب، سعادت آباد، شهر زیبا سیمای شمال غربی تهران را عوض کرده و تکنوکراتها و بورژواهای جدید و نوکیسه را در آپارتمان های شیک خود جا داده اند. در عوض، بافت و ساخت اصلی مراکز قدیم تهران چون بازار، پامنار، مولوی، گمرک، سلسبیل، غرب و شرق تهران و جنوب به هم نخورده، فقط کثیف تر، خراب تر و پرجمعیت تر گردیده است. همه جا خانه های حیاط دار را درهم کوبیده و ساختمان های ۵-۴ طبقه ای با آپارتمان های ۷۰-۵۰ متری ساخته اند و چون این کار را بی رویه انجام داده اند صورت ناهمگون و زشتی به خود گرفته است. اگرچه مردمی که دستشان به دهانشان می رسد و در این محلات زندگی می کنند داخل منازل خود را نوسازی کرده اند ولی در بیرون جوی های باز آب و کثافتهایی که در آنها جاری است، با شکستگی پیاده روها و خیابانها و نمای خانه های قدیمی و تجمع بی حد دستفروش ها و مغازه های رنگارنگ به همراه جمعیت روزافزون، محلات مسکونی مرکز و جنوب شهر به بازارهای قدیم شبیه شده است.

در این بلبشو، اقداماتی که شهردار سابق (کرباسچی) در انتقال کشتارگاه تهران و انهدام محله جمشید و تبدیل آن به پارک و پرکردن گودال های دروازه غار و ایجاد جاده های جنوبی در خیابان آذری انجام داده قابل توجه و تحسین است. اما فشار جمعیت و مهاجرت دائم روستائیان و شهرستانی ها به تهران برای یافتن کار و نان و تشدید اختلاف طبقاتی و تفاوت درآمد حقوق بگیران و کسبه خرد با درآمد نوکیسه های جدید باعث شده که شرایط سابق جنوب شهر به مراکز بالاتر در تهران منتقل شود. امروزه خیابانهای جمهوری و منیریه و امیریه و استانبول و نادری رانمی توان در شمار مراکز شیک و بالای شهر قلمداد کرد. مراکز شهر به بالاتر و شمال به دامنه های کوه منتقل شده

است و محلات جدیدی به صورت آلونک نشین ها و حلبی آبادها در اطراف تهران به وجود آمده است. شنیده ام که در برخی از نقاط شمال شهر آپارتمان هایی با مساحت ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر با استخر و ژاکوزی و آسانسورهای بالابرنده اتومبیل وجود دارد. خلاصه تراکم ثروت در دست جمع کوچکی از تجار و آخوندها و تکنوکرات های جدید و نوکیسه های بخش خصوصی با وضع اکثریت تام مردمی که در مرکز و جنوب و شرق و غرب تهران زندگی می کنند تناقض اساسی شهری چون تهران است. وضعیتی که تهران را به شهری بی هویت تبدیل کرده است. به گفته دوستی، ما فردا دوباره شاهد سرازیر شدن آلونک نشین ها و حاشیه نشین های شهری و پابرهنه و فقیران به مراکز شهری خواهیم بود و سؤال اساسی آن است که این نیروهای عمدتاً عقب مانده کجا و توسط چه کسی به بازی گرفته می شوند؟

در تهران سری به کتابفروشی های مرکز شهر و میدان انقلاب زدم و با دوستی که در انتشارات دست دارد به گفتگو نشستیم. او گله می کرد که تیراژ کتابها خیلی پایین آمده و ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ رقم بالایی ست! تازه از این هم ۵۰۰ تا ۶۰۰ نسخه سهمیه ای ست که بعضی وقتها وزارت ارشاد خریده و به کتابخانه ها می دهد. با وجود این، مترجمین و مؤلفین فعالی داریم که کتاب های خوب دنیا را جمع آوری کرده و سعی در انتشار آنها دارند. او می گفت در زمینه کتاب های فلسفی و اقتصادی دستمان تا حد زیادی باز شده است. خود من در ویتترین ها شاهد آثار متعدد فلسفی و اقتصادی از مارکس، پلخانف و کائوتسکی گرفته تا فلاسفه جدید... بودم. اما او اضافه کرد که در زمینه اخلاق و سیاست دست ما بسته است و خط قرمزی وجود دارد که نباید از آن گذشت. مثله کردن آثار شاعران و نویسندگان بزرگ امری عادی ست. می دانیم که از جمله، آثار فروغ فرخزاد و صادق هدایت را مثله کرده و انتشار داده اند. خودسانسوری به طور اساسی جا افتاده و مترجمان و مؤلفان و ناشران برای آن که کتابهایشان خمیر نشود به استادان زبردست خودسانسوری بدل شده اند. زبان خاصی هم که زبان جمهوری اسلامی ست جا افتاده. وضع روزنامه ها هم بهتر از این نیست. با جمع آوری روزنامه های مستقل و اصلاح طلب، رنگین نامه های متعددی در بساط روزنامه فروشی ها می یابی که همگی به حوادث روز و قتل و تجاوزهای روزافزونی که در تهران و شهرستان ها اتفاق می افتد پرداخته اند. تنها روزنامه ای که ارزش خریدن و خواندن دارد فعلاً روزنامه شرق است که آن هم بعد از توقیف سه روزه ماه های اخیر می کوشد لحنش را آرام تر و «مناسب تر» نماید. از تیراژهای میلیونی و صف های طویل برای خرید روزنامه ها که در سالهای ۱۳۷۷ و بعد از آن، صحبت می شد، دیگر خبری نیست.

تهاجم همه جانبه رژیم به روزنامه ها و روزنامه نگاران اثر خود را گذاشته و مردمی که مشتاق خبرهای روز هستند به ماهواره ها و رادیوهای خارجی روی آورده اند. متأسفانه این رسانه ها نیز چنان که باید و شاید منبع خوبی برای روشنگری و خبررسانی نیستند و در این وانفسای بی خبری و خلأ فرهنگی، ماهواره های خارجی به ویژه ابتدال فرهنگی و روزمره گی زندگی آمریکایی را اشاعه می دهند. ۷-۶ کانالی که در ایران قابل دریافت است فیلمهای آبگوشتی دوران شاه و خوانندگان آن زمان را عمدتاً پخش می کنند و شوها و بحث های تلویزیونی از حد بحث های خانوادگی و محفلی و گاه دعوای خانگی جناح های مختلف سلطنت طلب و نوجمهوریخواهان فراتر نمی رود. تنها تفاوتی که بین این ماهواره ها و ۷ کانال جمهوری اسلامی بارز است سرها و تنهای برهنه و موزیک و موسیقی غربی و شرقی آن است و متأسفانه اکثریت فراوانی از جوانان و خانواده های متوسط و مرفه که مشتریان این کانال های ماهواره ای هستند، درک بهتری از جهان به دست نمی آورند.

در هرکجای تهران، در هر تقریباً ۱۰۰ متر صندوق های صدقه گذارده اند که گویا تا ۷۰ نوع مرض را درمان می کند. نمی دانم مردم تا چه اندازه پول در این صندوقها می ریزند. یکی تعریف می کرد که با یکی از سردمداران جنبش دانشجویی قدم می زده که می بیند او هم پولی در این صندوقها می ریزد! این مثال را می زد تا نشان دهد تا چه حد خرافات مذهبی حتی در اقشار تحصیل کرده رسوخ پیدا کرده. دور و بر ما تعداد نمازخوان زیادتر شده و این

علیرغم جدایی اکثریت تام آن‌ها از رژیم است. بر سررد بسیاری از خانه‌ها «و ان یکاد» نصب شده و شما در مغازه‌ها و خانه‌ها تابلوهای گوناگون مذهبی و شمایل مختلف حضرات را به وفور مشاهده می‌کنید. سفره و نذر و گوسفندکشی و مراسم مختلف مذهبی در خانه‌ها و برپایی هیأت‌های گوناگون گسترش بیشتری پیدا کرده. دوستی شاهد بوده که در یک مهمانی خانوادگی چند تن از خانم‌های متدین قبل از صرف شام در یک اتاق صاحبخانه جمع شده، نماز جماعت برپا کرده بودند. ابا کردن زنها از دست دادن با مردان و مردان با زنان را به کرات در مهمانی‌ها و عروسی‌ها و مراسم خانوادگی مشاهده کردم. باید از قبل، نسبت به هر زن و مردی کسب اطلاع کنی تا رفتار و برخورد عادی خودت را با او طبق تمایلات مذهبی اش تنظیم نمایی.

خلاصه، رنگ و بوی مذهب را در هر گوشه و کنار خیابان و محلات عمومی و در رفتار و کردار و گفتار مردم عادی می‌بینی. خدا همه جا حضور دارد و جمهوری اسلامی فرهنگ عقب مانده خودش را تحمیل کرده و بستر موجود را رنگین تر نموده است و این همه علیرغم گسست مردم از رژیم است. در نبود آترناتیو جذاب و روشن برای مردم با شاخص‌های فرهنگی مدرن و مترقی - این گسست از رژیم هنوز در بستری عقب مانده انجام می‌گیرد - در بهترین حالت، به صورت دهن کجی دختران و پسران، درآرایش‌های غلیظ و جراحی‌های رنگارنگ دماغ و چشم و گونه و لباس‌های رنگارنگ جلوه می‌کند و این بع‌رغم تهدید و سرکوب مداومی است که این دختران و پسران از طرف گشت‌های امر به معروف با آن مواجه هستند. ما خود شاهد فضولی «خواهران» زینب به همراه «برادران انتظامی‌شان در میدان ونک تهران بودیم که دختران جوان را گرفته و آنها را تکلیف به رعایت حجاب مب کردند! دوستی تعریف می‌کرد که یکی از این گشتی‌ها سه دختری را که شلوار سه ربعی پوشیده بودند و ساق پایشان بیرون بوده به مدت چند ساعت جلوی درختی نگه داشته و آنان را در معرض تماشای عابران قرار داده تا به اصطلاح آنها را تنبیه نمایند. بعد آنها را به پاسگاه برده با تعهد گرفتن از والدین‌شان، آنان را آزاد کرده اند. استفاده از الکل (آنهم به صورت افراطی که اغلب با مخلوط الکل ۷۰-۸۰ درجه طبی که رژیم فروش آن را هم آزاد کرده است) و مواد مخدر به حد زیادی رسیده است. دوستان دانشجو تعریف می‌کردند که حتی در دانشکده‌هایی چون شریف (صنعتی سابق) که معمولاً برگزیده‌های ملت در آن درس می‌خوانند، شاهد اعتیاد و سقوط بچه‌های دانشجو هستند. زدگی از سیاست و گرایش به فرار به غرب و شعارهایی مبنی بر الکی خوش بودن و حال را چسبیدن گسترش یافته است. به ویژه پس از دسته‌گلی که آقای خاتمی و شرکاء به آب دادند و همه امیدهایی را که در دل بسیاری برانگیخته بودند قربانی سازش خودشان با کل نظام کردند، حالت سرخوردگی افزایش یافته است. اگر نسل جوان سال‌های ۷۶ تا ۸۲ اشتیاق و تمایل جمعی خود را به سیاست و تغییر آن به صورت توده‌ای و حتی شورش‌های متعدد نشان می‌داد، نسل جدید ۱۸-۱۹ ساله‌ها از این مقوله‌ها فاصله می‌گیرد. در این میان فرار مغزها ابعاد بازم بیشتر به خود گرفته مثلاً ۷۰ درصد از دانشجویان صنعتی شریف از سال دوم به بعد در فکر خروج هستند و دانشگاه‌های کانادا و آمریکا و فرانسه ... با آغوش باز به این نخبگان جامعه ایران پذیرش می‌دهند! مسأله‌ای که به این امر دامن می‌زند بیکاری وسیعی است که در قشر تحصیل کرده وجود دارد. در تهران با دختر خانمی که تازه از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شده روبرو شدم که یک سال است در جستجوی استخدام است. برای آنکه بتواند دو سال کار اجباری خود را انجام دهد. او حاضر است در هر نقطه ایران کار کند چرا که به کمک استطاعت مالی خانواده اش قادر است بعداً برای خودش مطب بزند ولی تا این دو سال کار اجباری را انجام ندهد نمی‌تواند از امکانش استفاده کند. او می‌گفت اشباع فارغ التحصیلان پزشکی جویای کار به امری نگران‌کننده در بین دانشجویان پزشکی تبدیل شده است. این امر به مراتب در مورد دانشجویان رشته‌های کمتر فنی و به ویژه رشته‌های علوم انسانی و به خصوص برای فارغ التحصیلان دختر بیشتر مشهود است. بسیاری از این دختران لیسانسیه و دکتر مجبور شده‌اند که در خانه نشسته و یا به خانه شوهرانی بروند که بسیار از خودشان از نظر پایه تحصیلی پایین تر هستند ولی می‌توانند در بازار کار، پول در بیاورند!

روشن است که بیکاری وسیع تنها در میان قشر جوان تحصیل کرده نیست؛ چرا که اینها از نظر امکانات و قدرت جذب در بازار کار از توان بیشتری نسبت به میلیونها جوان تازه از روستاها آمده و یا غیر تحصیل کرده و غیر متخصص ما برخوردار اند. نگارنده شاهد بودم که در خیابان امام خمینی (سپه غربی) اتومبیلی که در صف جوانان منتظر کار، در سر چهار راه، دنبال دو کارگر ساده می گشت، وقتی با خیل جوانانی مواجه گشت که برای سوار شدن به سمت ماشین هجوم آورده بودند، پا روی گاز گذاشت و نزدیک بود که اتومبیل چپه شود!

حلبی آبادهای تازه برپا شده اطراف تهران که دوستی از آنها دیدار کرده بود و برای من تعریف می کرد یادآور درگیری های رژیم گذشته به آلونک نشین ها و مسأله تصاحب زمین های آنها ست. اگر این بیکاری وسیع علنی و پوشیده را در کنار فقر حقوق بگیران (کارگران و کارمندان) قرار دهیم، ابعاد عظیم فقر را می توان در ایران حدس زد. شنیدم حد اقل حقوق کارگران تا سال گذشته ۸۵ هزار تومان بوده که امروزه به ۱۰۶ هزار تومان رسیده، با این حقوق هیچکس نمی تواند یک زندگی ساده را بچرخاند و تورم سرسام آور که اکنون بعد از سالها به نرخی حدود ۱۵-۱۲ درصد رسیده (آمار رسمی) اجاره خانه های سرسام آور، خرج و هزینه گران (مرغ و گوشت کیلویی ۵۰۰۰-۳۰۰۰ تومان و میوه از ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان کیلو)، خط قرمز فقر را به اقشار هرچه وسیع تری گسترش داده است. معلمین و کارمندان ساده که روزگاری قشری از طبقه متوسط را تشکیل میدادند به طبقه متوسط پایین و زحمتکشان نزدیک شده است. حقوق پایه یک معلم ۱۵۰ هزار تومان است! افسر شهربانی و سرهنگ ارتش که برای تکمیل حقوق ۳۰۰ - ۲۰۰ هزار تومانی اش مجبور به مسافركشی با موتور و ماشین اش شود پدیده جدیدی ست که حکایت از این جابجایی اقشار اجتماعی و گسترش ابعاد فقر می نماید.

به چند کارگاهی توانستم سربرزنم و وضعیت کارگران آنها را از نزدیک مشاهده کنم، و می توانم بگویم که حقوق ها از ۱۲۰ تا ۱۵۰ هزار تومان تجاوز نمی کرد و همه مجبور بودند روزی ۲ تا ۴ ساعت اضافه کار نمایند و حتی از امکان بیمه شدن خودشان صرف نظر نمایند (کارفرما بجز اضافه حقوقی که به آنها می دهد، خود را از پرداخت حق بیمه خلاص می کند!) تابتوانند زندگی روزمره خود را با دریافت حقوقی بالاتر بگذرانند. در میان حقوق بگیران تنها کسانی می توانند از وضعیتی نسبتاً مساعد برخوردار باشند که صاحب خانه باشند. پدر و مادرها با استفاده از بالا رفتن سرسام آور قیمت خانه ها و املاک، بافروش یا تقسیم آنها به قطعات کوچکتر، به داد برخی از بچه های حقوق بگیر خود رسیده اند. امکان دیگر، داشتن سرمایه کوچک است که با خرید وانت و موتور و ماشین به کار دوم بپردازند و یا آن را در اختیار دلان مالی قرار داده و از بهره آن استفاده نمایند. دو کار و سه کار کردن هم که گفته ام شرایط غیر انسانی ای به وجود آورده که در آن قربانی اول، خود شخص و خانواده اش هستند و از هم پاشیدن شیرازه مناسبات خانوادگی حاصل آن است.

سؤال اساسی این است که پس، پول زیادی که در ایران در گردش است در اختیار چه کسی ست؟

در کنار بخش بزرگ دولتی که انحصار نفت و بانک و معادن و بیمه و اتومبیل و... را در اختیار دارد و بخش بزرگ سرمایه داری ایران را نمایندگی می کنند، بنیادهای رنگارنگی مثل بنیاد رضوی (آستان قدس) و بنیاد مستضعفان با دست اندازی بر روی زمین ها و کارخانه ها و سرمایه های بزرگ رژیم گذشته و موقوفات، سرمایه بزرگی را در اختیار خود گرفته اند که ظاهراً نه دولتی ست و نه خصوصی (!) بلکه به اصطلاح، عام المنفعه می باشد و حساب و کتابی هم نه به دولت و نه به ملت پس می دهند و به طور واقعی شبکه وسیعی از آخوندها و سردمداران نوکیسه رژیم را فربه می کنند و صندوق های موازی برای سازمان دادن ارگانهای سرکوب و تبلیغ رژیم هستند. نمونه کوچکی از حیف و میل این ارگانها را که به چشم دیدم تله کابین توچال است که در رژیم گذشته ساخته شده و اداره آن در دست بنیاد مستضعفان است که به رغم درآمد خوب آن به صورت خرابه ای با کابین های قراضه درآمد و علاوه بر بی آبرویی، خطر جانی هم برای هزاران نفر که هر هفته از آن استفاده می کنند دربر دارد.

علاوه بر بنیادهای عام المنفعه سرمایه داری، صندوق های قرض الحسنه، یعنی بانک های عام المنفعه هم تشکیلاتی وسیع را سازمان داده اند که با جمع آوری پول های هنگفتی کار سنتی بانکداری را به موازات بانک های دولتی انجام می دهند و تنها فرقیشان این است که اداره و منفعت آن به جیب سردمداران سپاه پاسداران که آن را اداره می کنند می رود. پدیده جالب دیگری که از فعالیت های سپاه شنیدم و حتماً در روزنامه های ماههای اخیر آن را خوانده اند مسأله گمرکات است. ۷۰-۸۰ درصد بنادر وارداتی از انحصار و اداره گمرکات دولتی خارج است و از این بنادر میلیون ها تن کالا وارد ایران شده و توزیع می گردد بدون آن که ثبت شده و حق و حقوق گمرکی بدهند. اداره این شبکه وسیع در دست امرای پاسداران قرار دارد. بگذریم که دوستی تعریف می کرد که خودش شاهد قاچاق چند تن تریاک در منطقه بلوچستان و کرمان توسط مقامات ارشد پاسدار بوده است. غیر از این بخش های دولتی و عام المنفعه که سرمایه های هنگفتی را به گردش در می آورند تجار محترم بازار و نوکیسه هایی که به کار واردات و صادرات و دلالی وارد گردیده اند و عمدتاً از پایه های اصلی رژیم می باشند بخش دیگر سرمایه داری بزرگ و متوسط را تشکیل می دهند. در میان «فک و فامیل» هرکسی که دستی در بازار داشته و به کار تجارت پرداخته از «وضعیت تویی» برخوردار شده است.

واردات بی رویه و گسترده مصنوعات خارجی و به ویژه چینی و کره ای و ... بازار ایران را اشباع کرده است و در این میان تولید کنندگان کفش و لباس و اسباب بازی و لوازم خانگی و برقی و الکترونیکی و تلفن و غیره در یک رقابت نابرابر وضعیت مشکلی پیدا کرده اند، زیرا به رغم مزد پایین در ایران، تولید کننده کوچک قادر به تولید همین مصنوعات با هزینه ای کمتر از کالای وارداتی مشابه آن نیست و به همین دلیل بخشی از تولید کنندگان ورشکسته شده اند.

در عوض روی آوری سرمایه های متوسط و بزرگ به کار ساختمان و بساز و بفروش از رونق خوب و بازده بالایی برخوردار است و من شاهد بودم که بسیاری از دوستان! - که صاحب سرمایه ای متوسط اند یا دستی در امور ساختمانی دارند - با روی آوردن به این کار از وضعیت بسیار خوبی برخوردار شده اند. بازده سرمایه در این بخش هنوز آنچنان است که مازاد سرمایه های تولیدی را هم به خود جذب می کند. کمبود سرمایه گذاری بزرگ تولیدی داخلی و خارجی به بخش نسبتاً مهمی از تکنوکراتها و صنعتگران امکان داده که خلأ موجود را با برپایی کارگاهها و شرکتهای کوچک و متوسط پر کنند و در رشته هایی که واردات ارزان نیست از شرایط خوبی برخوردار شوند. کارگاههای روغن کشی، تصفیه روغن، تراشکاری و قطعه سازی و رنگرزی نمونه هایی هستند که در آن بخش جدیدی از سرمایه داران کوچک و متوسط توانسته اند پا بگیرند و البته شرکت های خدماتی در تکنولوژی نوین هم از این مزایا برخوردارند. از برکت واردات وسیع و توزیع داخلی خرده پایی، تعداد کسبه و مغازه ها در مراکز شهری وسعت زیادیتری گرفته و اگر دست فروشان را هم به آن اضافه کنید می بینید که بخش های مرکزی و اصلی شهری چون تهران، عملاً به بازار بزرگی تبدیل شده است که حول آن میلیونها نفر تغذیه کرده و زندگی خود را می چرخانند.

این وضعیت فاصله و شکاف طبقاتی را به نظر من در ایران عمیق تر کرده و در نبود سرویس های همگانی دولتی و ارزان قیمت، همه پولداران و نوکیسه های ایرانی به سرویس های خصوصی رنگارنگ روی آورده اند. مدارس غیر انتفاعی (این هم از مفاهیم من درآوردی و دورویانه جمهوری اسلامی ست که مدارس خصوصی را اینگونه می نامد). دانشگاه های آزاد پولی (با شهریه ها و هزینه های سرسام آور)، بیمه های خصوصی، کلاس های خصوصی، معلم سرخانه خصوصی و موزیک و نقاشی و رقص و ورزش و استخر خصوصی با هزینه های بالا مثل قارچ سبز شده اند تا نیازهای فرهنگی و خصوصی این بخش پولدار و متوسط و مرفه را برآورند. در این میان بخش عمده جامعه و جوانانی که در صد بسیار بالایی از آن را تشکیل می دهند، علاوه بر فقر مادی، در فقر فرهنگی و حسرت بهره مندی از این امکانات می سوزند. این جوانان که در اوایل انقلاب امید جمهوری اسلامی برای بازتولید رژیمش بودند

امروزه به پاشنه آشیل آن بدل گردیده اند و رژیم نه تنها نتوانسته آنها را جذب نماید، بلکه بخشهای زیادی از بدنه اش را هم از دست داده است. من خود با تنی چند از طرفداران دواشده سابق رژیم برخورد داشتم که امروز از آنچه رژیم کرده ننگ دارند و به خیل مخالفان آن پیوسته اند. عناصری که در اوایل استقرار رژیم فعالانه در ارگانهای مختلف آن شرکت کرده و در مبارزه با عناصر مخالف و در جنگ ایران و عراق کشته داده اند، امروز مقامات بلندپایه آن را به فساد و تباهی متهم می کنند و از اینکه به نام اسلام، مذهب آنها را چنین بدنام کرده اند شرمگین و خشمگین هستند. خیل ناراضیان از رژیم اکثریت وسیعی از مردم را در بر می گیرد. بخش عمده آنها به دنبال انتخابات دوم خرداد به امید گشایشی در رژیم به دنبال خاتمی و اصلاحات ادعایی او افتادند (خیلی ها می گفتند تهران در سال های ۸۰-۱۳۷۷ حال و هوای سالهای ۵۷-۵۶ را داشت) ولی خیانت خاتمی و دارو دسته اش و تهاجم همه جانبه جناح های مسلط و سردرگمی سردمداران رادیکال اصلاحات، این جوشش عمومی را به خاموشی کشانده و متعاقب آن نوعی سرخوردگی و یأس را جانشین آن کرده است. امروز بی اعتمادی سیاسی و زدگی از سیاست را به خصوص در میان نسل جوان که قد می کشد، می توان مشاهده کرد. عدم شرکت توده های وسیع در انتخابات فرمایشی مجلس هفتم يك بار دیگر نشان داد که مردم دیگر زیر بار تمهیدات رژیم نمی روند و تمامیت آن زیر سؤال است. اما در نبودِ آلترناتیو روشن و رهبران مورد قبول و سازمانهای توده ای، نمی توان تصور روشنی از آینده داشت و پیش بینی نمود که خیزش های بعدی چه سمت و سویی به خود خواهد گرفت. مضافاً به اینکه امروزه مسأله دخالت آمریکا در منطقه و تغییراتی که به واسطه آن در افغانستان و عراق رخ داده امید کاذبی را در میان مردم و به ویژه در اقشار تحصیل کرده به وجود آورده و من خود شاهد دفاع بسیاری از این اقایان و خانمهای مهندس و دکترا از سیاست آمریکا و دار و دسته بوش بودم که آرزو می کردند کاش آقای بوش نظر لطیفی هم به ایران کرده و شر جمهوری اسلامی را از سر مردم بکند و دموکراسی را که گویا استراتژی جدید آمریکا در منطقه است به ایران ارزانی دارد! و واعجباً که این روحیه در میان اقشار بالا و تحصیل کرده بالاتر از مردم عادی ست...!

در موقع بازگشت، صفهای طویل ورودی و سپس تحویل بار و آنگاه صفهای پرداخت جریمه بارهای اضافی و بالاخره کنترل پاسپورتها انقدر طولانی و پر از جمعیت و بی نظمی بود که هواپیمای ما دو ساعت تأخیر پیدا کرد. تأسفبار تر از همه ما شاهد دعوا و مرافعه بین مسافرین خسته و عصبی بودیم که عنان از کف داده و فحش و بد و بیره های رکیک به هم می دادند. بالاخره در هواپیما جا گرفتیم و تهران را با دود و هوای خفقان آورش پشت سر گذاشتیم. بر فراز ابرها آهنگ اندی خواننده نسل جوان طنین انداز بود که بارها در تاکسی ها شنیده بودم و برای آخرین بار، در اتومبیلی که مرا به فرودگاه می برد دوباره آن را گوش دادم و در اینجا می نویسم:

فاصله، يك حرف ساده است/ بین دیدن و ندیدن / بگو صرفه با کدومه؟ / شنیدن یا نشنیدن؟  
ما می خواستیم از درختها/ کاغذ و قلم بسازیم / بنویسیم تا بمونیم/ پشت سایه جون نبازیم  
آینه ها اونجا نبودند/ تا ببینیم که چه زشتیم! / روی درخت با نوك خنجر/ زنده باد درخت! نوشتیم  
زنگ خوش صدای تفریح/ واسه مون زنگ خطر شد / همه ی چوبهای جنگل/ دسته تیغ تبر شد  
بگه حرفمو شنیدی/ جنگلو نده به پاییز / کاری کن درخت باغچه / تن نده به خنجر تیز  
با جوانه ها یکی شو/ قد بکش! نگو که سخته / جنگل تازه به پا کن/ هر یه آدم یه درخته!

پایان گزارش - احمد مازندرانی، ژوئن ۲۰۰۴